

ترجمه ناپذیری حافظ^۱

دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

می‌خواهیم از موضوعی حرف بزنیم که بدیهی می‌نماید، زیرا جای حرف نیست که ترجمه‌ی غزلیات حافظ امکان‌پذیر نیست. زبان حالی بی‌اوریم از این بیت از خود او:

«خیال چنبر زلفش فریبت می‌دهد حافظ

نگر تا حلقه‌ی اقبال ناممکن نجبانی»

در واقع «اقبال ناممکن» در کار است. فقط می‌توانیم کوشش کنیم که لاقفل دلایلش را روشن‌تر نشان دهیم، گرچه این هم چندان آسان نیست، زیرا در شعر، ما با یک مجموع سر و کار داریم. درست است که یک بدنه از اجزایی تشکیل می‌شود، در نهایت این کل است که به ما می‌گوید که ارزش آن در چیست. اما در شعری از نوع حافظ همیشه یک حالت نگفتنی و وصف‌ناپذیر در کار است.

^۱ متن سخنرانی‌ای که روز ۲۰ مهر ۱۳۸۴ (روز حافظ) در مرکز حافظ‌شناسی ایراد گردید.

قبل از ورود به موضوع این سؤال را پیش آوریم که اصولاً شعر ترجمه شدنی هست یا نه؟ باید گفت نه، مگر آن که به یک برخوردارِ نسبی قانع باشیم، زیرا شعر تنها یک مفهوم نیست، بل که آهنگ و ترکیب نیز هست و در ترجمه، این آهنگ و ترکیب به هم می‌خورد. در واقع اگر شعری به آسانی تن به ترجمه بدهد، دیگر شعر نیست. معلوم می‌شود که عناصر ترجمه‌ناپذیر (یعنی همان آهنگ و ترکیب در آن) در درجه‌ی ضعیفی بوده‌اند، مگر آن که یک کار بکنند، یعنی آن را به هم بریزند و از نو در قالب زبان دیگری، به صورت شعری دیگر در بیاورند، همان کاری که «فتیز جرالده» با خیام کرده است، و به همین علت مطلوب واقع شده است.

در عین حال باید گفت که نوع شعر فرق می‌کند. مثلاً شاهنامه آسان‌تر، خود را به ترجمه می‌سپارد، زیرا شعر روایی است، داستانی است. البته اوج کلمات فردوسی، و آن «فرّ» سخن او، در ترجمه باز نمی‌گردد. ولی مضمون تا اندازه‌ای برجای می‌ماند. همین گونه است «ایلیاد هومر». مثال دیگر شکسپیر است، او را می‌توان ترجمه کرد و تا حدی راضی بود، اما کورنی یا راسین، دو شاعر فرانسوی که آنها هم تراژدی‌پرداز هستند، شخصیت خود را در ترجمه از دست می‌دهند، چه، وابستگی شعر آنها به زبان اصلی بسیار زیاد است.

به طور کلی از شعرهای تغزلی نباید انتظار ترجمه‌ای موفق داشت، زیرا جوهره‌ی آن تبخیر می‌شود. می‌توان مفهوم را به دست آورد، ولی نه «مکنون» را. «مکنون» آن چیزی است که روح شعر را در بر دارد. می‌دانیم که ترجمه‌ی خوب آن است که همان تأثیری را که در خواننده‌ی اصلی می‌گذارد، نزدیک به آن در خواننده‌ی ترجمه هم بگذارد. اگر این خصوصیت را مورد نظر داشته باشیم، غزل حافظ دورترین شعر می‌شود به ترجمه، زیرا برای برخوردارِ از آن باید فارسی زبان و ایرانی بود. در حافظ تنها بهره‌ی شاعرانه گرفتن مطرح نیست، پای کل تاریخ ایران و لمس مایل ایران در میان است.

برای این موضوع لازم نیست که سواد چندانی در کار باشد، ایرانی بودن شرط اول است. وقتی یک خانم خانه‌دار، یا یک روستایی از حافظ فال می‌گیرند، آنان بیشتر از آن بهره می‌یابند تا یک ادیب غربی در ترجمه. شعر حافظ برای ایرانی بیشتر از طریق ضمیر ناآگاه جذب می‌شود، مانند باران نم‌م که به جسم زمین می‌رود.

دشواری‌های ترجمه‌ی حافظ را می‌توان به این صورت بر شمرد:

- ۱- تفاوت افق دید و جهان‌بینی میان تمدن ایرانی و تمدن‌های دیگر. مثلاً غرب را در نظر بگیریم: ایرانی اشراقی‌اندیش است و غربی گرایش به منطق و انتظام دارد، حتی در شعر.
- ۲- شعر حافظ پر از کنایه و ایهام است، هرکلمه یا اصطلاح برای خود تاریخ یا سابقه‌ای دارد که برگرداندن آن به زبان دیگر امکان‌پذیر نیست.
- ۳- همان‌گونه که گفتیم، اعماق تاریخ ایران در شعر حافظ جای گرفته و تنها برای کسانی قابل دریافت است که این تاریخ را لمس کرده باشند.
- ۴- حافظ در یک غزل چندین موضوع به کار برده که به ظاهر مبین پراکندگی است، ولی این شیوه‌ی کار اوست، و در میان این موضوعات متعدد یک ربط پنهانی می‌بیند. یک فرد مأنوس با تفکر منطقی این طرز کار به نظرش غریب می‌نماید.
- ۵- اصطلاحات عرفانی و اساطیری هم جای خود دارند، که برای غیر ایرانی ناآشنایند.
- ۶ - از نظر ترکیب نیز وجود ردیف، یعنی تکرار یک کلمه در انتهای هر بیت، خواننده‌ی غیرایرانی را سر در گم می‌کند.

۷- و سرانجام آهنگ کلمات است که هر یک برای خود شخصیتی دارند و گویی درست برای همان موضعی که حافظ به کار برده، موجودیت یافته‌اند. این خصوصیت نه تنها در ترجمه گم می‌شود، بل که در خود فارسی هم اگر کلمه‌ی دیگری به جای کلمه‌ی اصلی بنشیند، طنین آن را از دست می‌دهد.

معادل‌یابی‌هایی که در ترجمه‌ی حافظ به کار برده شده، شعر را سرد و بی‌جان کرده است. برای نمونه این غزل را ببینیم:

شاه شمشاد قدان، خسرو شیرین‌دهنان

که به مژگان شکند قلب همه صف شکنان

مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت

گفت ای چشم و چراغ همه شیرین سخنان

تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد ماند؟

بنده‌ی من شو و برخورد ز همه سیم تنان

چند معادل را از ترجمه‌ی پرفسور آربری از این غزل در کنار هم

می‌گذاریم:

شاه شمشاد (MOARCH FIRS)، خسرو (SOLE EMPEROR)

شیرین‌دهن (HONEYD LIP)، سیم‌تن (SIVER LIMBS)

شیرین‌سخن (SUGAR LIIPD)

با آن که شعر به دست یک ایران‌شناس برجسته‌ی انگلیسی ترجمه شده، در ترجمه، روح خود را از دست داده است. کوتاهی از ترجمه نبوده، تفاوت میان دو زبان و دو اندیشه است. در همان بیت اول غنچ و رقص کلمات در عبارت «شاه شمشاد قدان»، «خسرو شیرین‌دهنان» و ایهامی که «شکند» و «شکنان» و «قلب» دارد، از حرکت می‌ایستد، نابود می‌شود. همین گونه است

کلمه‌ی «درویش» که به BAGGAR ترجمه شده و «بنده» به SLAVE. معادل‌ها البته درست هستند، ولی نفس از تن‌شان رفته است. اجزا شعر به جای خود هست، اما فضای آن تغییر می‌کند، خاکستری و بی‌رنگ می‌شود. پرفسور آربری، یکی از آخرین کسانی که پنجاه قطعه از حافظ را ترجمه کرده است، خود در این باره می‌گوید:

«اگر به همه‌ی سؤال‌هایی که درباره‌ی حافظ هست، جواب داده شد باز از این بررسی چه حاصل خواهد شد، آن گاه که می‌رسد به آن جادوی شعر که افسون خود را می‌پراکند؟ این جاست که جوینده، حیرت زده در برابر معنی درونی کلمات قرار می‌گیرد، که به طرز اعجاب‌انگیزی ساده، ولی گمراه‌کننده است.»^۲

به طور کلی تفاوت جهان‌بینی و دید در میان شرق و غرب موجب شده که آثار بزرگ ادب فارسی در میان عامه‌ی خوانندگان فرنگی راه نیابند، به استثنای ترجمه‌ی هزار و یک شب یا ترجمه‌ی خیام فتیز جرال، و اکنون هم ترجمه‌ی گونه‌ای از غزلیات مولانا. آن همه ترجمه که از شاهنامه، مثنوی، سعدی و حافظ صورت گرفته، در همان دایره‌ی محدود خود، یعنی نزد خواص محصور مانده، در حالی که عکس آن صادق نیست، ما به طرز وسیعی آثار فرنگی را ترجمه می‌کنیم و می‌خوانیم.

دریچه‌ی روح ایرانی به روی تفکر غربی خیلی بیشتر باز است، تا عکس آن.

دلایل آن مجال بحث جداگانه‌ای می‌طلبد.

با این حال، کنجکاوای غربی به کشف و شناخت دنیای شرق، او را آرام نگذارده است، زیرا کمک به بهره‌وری از منابع این سرزمین‌ها می‌کرده است. ترجمه از فارسی به زبان‌های اروپایی از اواخر قرن هفدهم آغاز گشت، و از قرن هجدهم دامنه‌ی

وسیع پیدا کرد. اولین ترجمه‌ی حافظ به زبان انگلیسی در اواخر قرن هفدهم به دست «سرتوماس هربرت» انجام گرفت، و از آن پس تا کنون ده‌ها ترجمه، به طور کامل یا گزینشی به زبان‌های اروپایی، از این شاعر صورت گرفته است.

خانم زهرا شمس در سوئد، که رساله‌ی دکتری خود را در دانشگاه اوپسالا درباره‌ی حافظ گذرانده است، در رساله‌ی خود از بیست ترجمه به زبان فرانسه یاد کرده است.^۳

به نظر می‌رسد که این ترجمه‌ها در حد فرو نشاندن کنجکاوی باقی مانده‌اند، بی آن که به عامه‌ی کتاب‌خوان راه یابند، و کسان معدودی هم که آن‌ها را خوانده‌اند، نتوانسته‌اند به ژرفای هنر حافظ دست یابند.

با این حال، جرقه‌ها و استثناهای شگفت‌آوری هم دیده می‌شود. از همه معروف‌تر در مورد گوته، شاعر آلمانی است. خالی از غرابت نیست که وی توانست از طریق یک ترجمه‌ی نارسا به این درجه از ربودگی به حافظ دست یابد. گوته البته فارسی نمی‌دانست و از طریق ترجمه‌ی یک ادیب اتریشی به نام «فون همر پور گشتال» به ساحت حافظ راه یافت.

اما به گمان من، این نیز مانند سرسپردگی مولوی به شمس، بهانه‌ای بیش نبوده است. زمینه‌ی روحی آن فراهم شده بود. داستان این است که مقارن همان زمان که گوته شصت و پنج ساله بود، دل در گرو زنی نهاد به نام «مریان فن ویلمر» که این عشق نمی‌توانست به کامروایی برسد. گوته به سن سال‌خوردگی رسیده بود، و زن لااقل سی سال از او کوچکتر بود. گذشته از آن، شوهر داشت و شوهرش یکی از دوستان گوته بود. از آنجا که هر عشقی که به مانع بر بخورد، برافروختگی می‌یابد، این عشق نیز بار گرانی از تخیل به خود گرفت. بر حسب اتفاق، همان زمان گوته با ترجمه‌ی غزلیات حافظ آشنا

^۳ رجوع شود به مقاله‌ی سیروس ذکاء در مجله‌ی هستی، شماره‌ی ۱۰۰.

گشت، و از خلال همین ترجمه، شاعر ایرانی را هم درد و هم‌اندیش خود یافت، زیرا عشقی بسیار فراتر از عشق غربی در آن می‌دید. حافظ، عشق پهناور ناممکن را می‌سرود، و گوتته نیز رو به رو با عشقی ناممکن بود، و از این رو تسلاهی خاص خود را در آن یافت، و به تقلید حافظ «دیوان غربی - شرقی» را سرود. بدین گونه عشق پیری ناممکن، یکی از انگیزش‌های دل‌بستگی گوتته به حافظ گشت.

با این حال، نمی‌خواهم بگویم که افسون کلام حافظ، حتی از خلال ترجمه، در گوتته بی‌کار مانده است. یک خواننده‌ی عادی به این دست‌یابی نمی‌رسد که گوتته رسید. در این جا نیوغ شاعر آلمانی توانست آن را با تمام وجود جذب کند. در همان زمان چه بسا صدها تن دیگر ترجمه‌ای از حافظ را خواندند، ولی به نظیر آن دریافت نرسیدند، از جمله ادوارد فتیز جرالده، مترجم خیام که در سال ۱۸۴۵ نزدیک به همان زمان، با حافظ آشنا شد، نخست علاقه‌ای به خرج داد، ولی به زودی دست کشید و به طرف خیام رفت، زیرا درکش آسان‌تر بود.

داستان دیگری بیاوریم. در پاییز ۱۳۷۳ که سفری به استرالیا داشتم، به مناسبت جشن مهرگان که «بنیاد فرهنگی ایران» آن را ترتیب داده بود، به یک شاعر استرالیایی برخوردیم به نام پل اسمیت (PAUL SMITH). این شاعر ترجمه‌ای از حافظ به شعر انگلیسی صورت داده بود، نه از زبان فارسی، بل که از روی ترجمه‌های دیگر زبان‌های اروپایی: آلمانی و فرانسه و انگلیسی. بیست سال در این زمینه کارکرده بود، و حاصل این ترجمه، کتابی در ۲۵۶ صفحه راجع به حافظ بود که نسخه‌ای از آن را به من هدیه کرد. و نطقی در مجلس ایرانیان ایراد کرد و چنان با شگفتی از حافظ یاد کرد که مایه‌ی حیرت شد. نام حافظ را که بر زبان می‌آورد، برق در چشمانش می‌دوید. ضمن صحبت خود

گفت:

« حافظ بزرگ‌ترین شاعری است که تاکنون پا به عالم هستی نهاده است.»

The greatest poet who has ever livrd.

تعجب ما از این بود که این مرد، آن سر دنیا، با فرهنگی متفاوت، توانسته بود از طریق ترجمه به چنین نتیجه‌ای برسد. آن را نمی‌توان جز به سحر کلام شاعر شیرازی، که حتی از پس پوشش ترجمه می‌تواند جرقه بزند، حمل کرد. ما به ترجمه‌پذیر بودن شعر حافظ اعتراف داریم، ولی آن نفخه‌ی گویا چطور، که ناگفتنی است و از زمان و مکان درمی‌گذرد؟ آن موسیقی نوازشگر مرموز که در عین خاکی بودن، به عالم ناپیدا اتصال می‌یابد. این همان است که حافظ را از گویندگان دیگر فارسی زبان جدا می‌کند. همین خصوصیت هم هست که او را فال‌گوی فارسی‌زبانان کرده است، و هرکسی گمشده‌ی خود را نزد او می‌جوید.

این که غیر فارسی‌زبانان هم توانسته‌اند چیزی از او بگیرند، گویا همین نفخه‌ی سحرآمیز باشد که در عین توصیف ناپذیر بودن به کار افتاده است. دیگر آن که او شاعر کایناتی است، زمین و آسمان و جسم و روح و گذشته و حال را در یک ترازو می‌نهد، و همه‌ی آن‌ها را به کل «هستی» پیوند می‌دهد، که میان همه‌ی آدمیان مشترک است. مانند پرنده‌ای است که از این شاخ به آن شاخ می‌پرند، اما بر تنه‌ی همان یک درخت، که «درخت زندگی» است.